

خواجه در شیراز

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

در مورد مناسبات خواجه و حافظ و خواجه و عمادالدین، می شود حدسیاتی زد. احتمال دارد که خواجه جوی کرمانی بعد از سیرو سیاحت های بسیار*، وقتی به کرمان آمد که خاندان آل مظفر - امیر محمد - بر آن شهر تسلط یافته بودند. خواجه به هر حال در دربار این حاکم مقتدر راه پیدا کرد؛ ولی چنان می نماید که با وجود آنکه مدایح بسیار در حق امیر محمد گفته است، از آنجا نیز کام مراد نیافت. همه خاندانهایی که خواجه در دربار آنان آمدورفت داشته از میان رفتند؛ چه ابوسعید بهادر خان*، و چه امیرچوپان؛ و چه الجایتو و چه شیخ اویس ایلکانی؛

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

* ، خواجه، در اوایل عمر مدتی در فارس بود و مرید شیخ امین الدین کازرونی شد؛ بعد به شهرهای عراق عجم و خراسان رفت؛ در خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی روی نیاز به خاک سود و از آذربایجان و بغداد و مصر و شام دیدار کرد. ولی به هر حال در ۷۴۷/هـ ۱۳۴۶ م. در کرمان، یا یزد بوده و برای حمام امیر مظفر قطعه ای ساخته است. (جامع مفیدی، ج ۱، ص ۱۲۱).

* او در دربار ایلخانان مدتی سمت استیفا داشته و بعد استیفا کرده، مداح شیخ حسن بزرگ (۷۳۲/هـ ۱۳۳۲ م.) نیز بوده و در بغداد به یاد کرمان شعرها سروده.

مامی دانیم خود علاءالدین سمنانی مراد خواجه نیز ابتدا شغل دولتی داشت، در عهد ارغون، یک باره ترک دیوان کرد و به خانقاه نشست. (خم خانه وحدت، عبدالرفیع حقیقت، ص ۲۷ و ۱۲۶) خواجه در آرزوی کرمان گوید:

خوشا باد عنبر نسیم سحر - که بر خاک کرمانش باشد گذر ...

به کرمان نیز روزی وارد شد که خاندان قراختائی از میان رفته بود. او با خاندان مظفری آمدوشد پیدا کرد؛ ولی ظاهراً آتش با آنها به یک جو نرفت و در همین ایام، چنان می‌نماید که عمادالدین محمود کرمانی، وزیر شیخ ابواسحق، که شاید با خواجه بستگی خانوادگی نیز داشته، ازو دعوت کرده است که به فارس بیاید، و توقف اواخر عمر خواجه در شیراز احتمالاً باید بدین علت باشد. عمادالدین محمود در واقع یکی از بزرگترین شعرای عصر را از خاندان مظفری جدا کرده، به خاندان اینجو پیوند داده بود.

اما قدم خواجه برای اینجویان نیز به قول کرمانیها «اومد»* نداشت: زیرا پشت سر آن، سپاهیان میبیدی‌شا متوجه فارس شدند و جنگهای متوالی و گرفتاریهای خواجه عمادالدین محمود نیز ادامه یافت، و هنوز یکی دو قصیده مدیحه خواجه در حق شاه شیخ ابواسحق مرکیش خشک نشده بود. مثل قصیده اشتر و حجره که صورت نوروزیه دارد؛ یا قصیده‌ای که در آن راجع به ابواسحق می‌گفت:

شیخ ابواسحق یحیی دل که هنگام عطا
مفلس بی آب و نان را مکتب جعفر دهد
و یا آن روز که شیخ از اصفهان در واقع فراراً آمده بود و خواجه می‌گفت:
رستم کشور گشا و گیو کیخسرو نشان
سوی دارالملک شیراز سپاهان آمده
شیخ ابواسحق ابراهیم خصلت را ببین
کامیاب و کامجوی از فریزدان آمده
آری، در همین روزها بود که فریاد سپاهیان امیر محمد مظفر از پشت
دروازه شیراز به گوش شاعر می‌رسید، و درست در روزی که قصیده در جشن
ختنه سوران فرزند شیخ ابواسحق سروده بوده، قاصد اجل به صورت سکتة قلبی یا
مرگ مفاجاة، دم خاتة شاعر را کوفت.

مرگ ناگهانی خواجه، احتمالاً در روحیه عمادالدین سخت مؤثر افتاده است. آنگونه که خواننده ایم، قاضی احمد قمی سبب وفات خواجه را چنین نگاشته:

* همان «آمد» است به معنی توافقی و همراهی و بن شانس.

«خواجه، در باب ختان*خلف شیخ ابواسحق، علی سهل، قصیده‌ای در سلک نظم کشید، شیخ ابواسحق یک طبق پرزر، صله آن، بدو بخشید. مقارن آن حال، مولانا متغیر الاحوال گشت و در دم در گذشت...»*

در تاریخ نگارستان نوشته:

«... سبب وفاتش آنکه، وی مداح آل مظفر بود، ناگاه از ایشان رنجشی دید، به جانب خصم ایشان، شیخ ابواسحق اینجو-رفت، و پادشاه او را گرامی داشت.**و مراعاتش از قبیل مهمات دانست. خواجه نیز در باب ختان خلف الصدق امیر شیخ، علی سهل، قصیده‌ی غرا در سلک نظم کشید، شیخ ابواسحق یک طبق زر سرخ صله بدو موهبت فرمود، مقارن این حال، خواجه متغیر الحال شده و در گذشت.»**

لابد همین، شادی مرگ شدن خواجه، هم ولایتی او خواجه عمادالدین را مکلف ساخته تا قبر او را در جایی که احتمالاً خود خواجه وصیت کرده بوده

* ختان، یعنی ختنه کردن

† مقدمه دیوان خواجه، سهیلی خوانساری، نقل از قاضی احمد، و او از تاریخ جعفری.

** بنابراین همه مدایحی که خواجه در حق امیر محمد و سایر مظفریان گفته در کرمان گفته بوده و بعد از آن که قهر کرده و به شیراز آمده در حق اینجوها گفته، قطعه ختنه سیران نیز ازین نوع بوده است.

** تاریخ نگارستان، چاپ سری، مدرس گیلانی، ص ۳۰

۲۵ سال پیش وقتی که یونسکو برای چاپ اول تلاش آزادی، برای من جایزه داد، من در چاپ دوم کتاب نوشتم که یونسکو چون می‌دانست من همشهری خواجه هستم، مبلغ جایزه را بیش از چهارصد دلار نگرفت که مبادا فاجعه شادی مرگ شدن خواجه در قرن بیستم تکرار شود (تلاش آزادی چاپ چهارم، ص ۱۲) لازم به تذکر نیست که دولت وقت ایران هم آن را به دلاری هفت تومان و نیم تسعیر کرد که به قول سعدی: مصیبت، دو نشود-یکی رفتن سرمایه و دو دیگر شماتت همسایه! این واقعه به ما می‌فهماند که هیچوقت نباید یک سینی پر از سکه‌های طلا- که درخشان است- در برابر نور آفتاب، پیش یک شاعر گذاشت؛ آن نیز شاعری که سنین او از هفتاد گذشته است. خواجه در شوال ۶۷۹هـ/ژانویه ۱۲۸۱ م- متولد شده و بنا بر این هنگام مرگ ۷۴ سال داشته است. (تاریخ آل‌جلایر، شیرین بیانی، ص

یعنی در بالای تپه الله اکبر، آماده سازد و بر آن سنگ گذارد.

مرگ خواجو به روایتی در سال ۷۵۳هـ/ ۱۳۵۱ م. روی داده است.*

تصور دیگر: احتمال دارد، که به وصیت خود خواجو، جسد او را خواجه عمادالدین هم شهری اش، در نزدیک بی کند* مشرقی دفن کرده باشد و شاید دلیل آن هم این بوده است که در آن مزار کوه، یک عارف و صوفی قلندر مورد احترام خواجو نیز سکونت داشته بوده است، و شاید مقبره ای نیز - چنانکه گفته اند از مشرقی نامی - در آن جا بوده.

آن دو قبر که امروز موجود است - و همه یکی از آن دو را از خواجو می دانند - هیچکدام سنگ نبشته ندارند. چرا چنین است؟ خیلی زود می توان جسد زد. هم تکلیف خواجو، و هم تکلیف عمادالدین معلوم است. آدمی که در دمام مرگ مداح شیخ ابواسحق بوده، بعد از انقلاب شیراز و روی کار آمدن امیر محمد، آیا می شود بلافاصله روی قبرش مشخصات تجلیل آمیز بنویسید؟

آخرین مدح خواجو در باره پسرک ده دوازده ساله شیخ ابواسحق بوده. محمود گتبی تصریح می کند که «پسر او [شیخ ابواسحق موسوم به] علی سهل که در سن سیزده سالگی بود، او را نتوانست برد، در خانه سیدتاج الدین واعظ پنهان کردند، جمعی از مفسدان نشان دادند. طفلک را از آنجا بدر آوردند، و با امیر بیگ جکاز، و کلوفرالدین، مقید ساخته همراه شاه شجاع روانه کرمان گردانید.

* و این سال مصالحه شیخ ابواسحق با امیر محمد مظفری است، و سال بعد، در محاصره شیراز، شیخ ابواسحق به شولستان گریخت که خوشبختانه خواجو دیگر در روی زمین نبود که حادثه را فاتحانه ارزیابی کند.

عموماً آنچه را در کوه کنده شده باشد، غار گویند. ولی در محل ما تفاوتی است میان غار و بی کند - بر وزن سی پوند، غار آن حفره های طولانی پربین است که در کوه باشد و معمولاً به زحمت می توان به انتهای آن رسید و تاریک و غیر قابل عبور است. (مثل غار علی صدر همدان) اما بی کند، یک فرورفتگی قابل توجه است در کوه که حکم یک اطاق وهغه را دارد و اغلب می شود در آن سکونت کرد، و گوسفند داران ما، در کوهستان، به هنگام برف و باران، معمولاً گله را در یک بی کند جا می کنند که از آسیب محفوظ بماند. فرورفتگی مشرقی در واقع یک بی کند است نه یک غار.

امیر بیگ جکاز را در آب کربال انداختند، و کلو فخرالدین و علی سهل را به کرمان آوردند، و بعد از آن کلو فخرالدین را قتل کردند، و علی سهل را گفتند به جانب اصفهان پیش پدر می‌برند، در رودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند...»*

اما علت بردن این بچه را هم همراه شاه شجاع، باید گفت: وقتی طفل دستگیر شده بود، او را پیش امیر محمد مظفر بردند. امیر گفت:
- شنیده‌ام خط خوب می‌نویسی، یک سطر بنویس!
طفل: این دو بیت را نوشت:

سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آوراست
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید به مردانگی در کمند
طفلك عجيب شعری انتخاب کرده؟ کل رویدادهای سیاسی این چند ساله که پدرش شیخ ابواسحق، و وزیر او عمادالدین کرمانی، و حتی همین آدم فاتح - محمد مظفر - در آن غرق بودند و هر کدام به نوعی در آن دست و پا می‌زدند، همه را درین دو بیت خلاصه کرده و به قلم آورده است.

فکر می‌کنید محمد مظفر چه عکس‌العملی نشان داد و آن خط زیبای این طفل معصوم در چشم او چه انعکاسی داشت؟ لابد خواهید گفت که قلمدان طلا به او جایزه داد؟ از تاریخ بشنوید؛ رو به یاران کرد و گفت:
- ماریچه است...

همین کلمه مار کافی است که تکلیف بچه را روشن کند.*

* تاریخ آل مظفر، ص ۴۱، طفلك معلوم می‌شود بهانه پدر و مادر را می‌گرفته. البته از شاهزاده خانم جوان، یعنی مادرش که مطلقاً اطلاعی نداریم و معلوم است که بعد از سقوط شیراز، احتمالاً مجبور شده «تفت لحاف» یکی از سبیل کلفت‌های شاه فاتح را استنشاق کند و دم برنیآورد. به هر صورت شاید همین بهانه جویی‌های طفلانه باعث شده که در قتل او تسریع کنند.

* شعر سعادت به بخشایش داور است، از سعدی است - باب پنجم گلستان، در «رضا» (چاپ دکتر یوسفی، ص ۱۲۶). حقیقت اینست که خطاطها عموماً این بیت را برای نوآموزان سرمشق می‌دهند، به دلیل اینکه حروف نرم ملایم خوش‌نمایی دارد. شاید هم طفلك من غیر عمد این دو بیت به خاطرش

آنطور که محمود کتبی نوشته در «رودان رفسنجان، آن طفل را شهید کردند.»* اگر محمد مظفر می دانست که ده سال بعد، شاه شجاع و شاه محمود، پسران خود امیر، در بالاخانه، می آیند و پدر را می گیرند و چشم او را کور

رسیده و طبق عادت مشق کردن همیشگی آنرا نوشته است، اما او غافل بوده که با تحریر این بیت، در واقع، به خط خوش خود، فرمان قتل خود را امضا کرده است.

محمد مظفر گفت: ماریچه است، او را مقید کرده، همراه شاه شجاع روانه کرمان کردند، و در رودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند (حاشیه تاریخ کرمان، چاپ سوم، ص ۵۰۹) وزیر می نویسد: شاه شجاع بعد از ورود به گواشیر... علی سهل را خفیانه مسموم کرد، و شهرت دادند که به اجل طبیعی در گذشت (ایضاً همان صفحه)، البته محمد میبیدی معلم شاه شجاع در تاریخ خود (مثل سپهر در ناسخ التواریخ و قتل امیر کبیر) مرقوم داشتند: «علی سهل را، بعد از آن که چند گاه محافظت نموده بودند، متوجه اصفهان (?) گردانیده در راه، به مرضی که داشت سپری شد» (مواهب الهی ص ۲۶۳). و من یک جای دیگر خوانده‌ام (اما کجا؟ یادم نیست) که طفلک را به زه کمان خفه کردند، گردن شاداب و پر خون طفل، چگونه تاب زه کمان کج تاب را بر تافته به نوبه خود قابل تصور است.

چرا، یادم آمد: نطنزی می نویسد: یک پسر داشت، علی سهل نام، او را به زه کمان بکشتند، و ایران زمین را از اینجویه خالی ماند». (منتخب التواریخ، تصحیح ژان ابن، ص ۱۸۰)، اما ایران زمین، برخلاف تصور نطنزی از اینجوها خالی نماند، هم اکنون که این غریض عرض می شود، یک محقق عالیقدر داریم به اسم سید ابوالقاسم انجوی که هر چند از خاندان اینجویه نیست، اما بهترین شرح حال را از همین خاندان نوشته و همین ایرادها را و در مقدمه حافظ خود آورده است:

راستی که به قول کرمانیها «دنیای دار مکافات است.»

* و اضافه می کند: «این زمان مقبره آن طفل، مقام حاجت است، و چند نوبت دیده‌اند که نور از آن جا تافته است. اللهم ارحمه» (تاریخ آل مظفر ص ۴۱). نکته‌ای که باید اضافه کنم محل رودان است. این محل البته ربطی به رودان میناب و بشاگرد ندارد. در رفسنجان یک آبادی و دین داریم. اما اما مزاده و بقعه متبرکی در آنجا نیست. باید گفته شود که روستگان آنطور که قدیم نوشته‌اند - چند بار دچار سیل شده و آبادی اضافی آن از میان رفته، و شاید همان «اناس» قدیم باشد که در تواریخ یاد شده است. (یعقوب لیث تألیف نگارنده، ص ۲۱۵) آنچه امروز رفسنجان خوانده می شود نام ولایت است. و مرکز اصلی آن بهرام آباد نام دارد.

اما فارمنامه ناصری روایت دیگری دارد و، قتل را در سال ۷۵۴ / ۱۳۵۳ م. نوشته و می گوید قتل طفل در سیرجان صورت گرفته. اگر چنین باشد، مسأله رفسنجان بکلی منتفی است، و می ماند این تصور

می کنند و به قلعه سفید فارس می فرستند، آن وقت ایمان می آورد به آنچه که از مرکز وحی، به صورت الهام شعر سعدی، بر قلم طفل جاری شده بود: سعادت به بخشایش داور است...» *

برگردیم به مقصود. چرا سنگ قبر خواجه نوشته ندارد؟ معلوم است، آدمی که در ختنه سیران یک طفل ده دوازده ساله، قصیده می گوید و آن طفل اینطور بی رحمانه به دست رقیب کشته شده است، و حکومت فارس چهل سال در دست رقیب و اولاد رقیب باقی می ماند، همینکه دیوانش را به آب نشسته اند و استخوانهایش را از گور به درنیاورده و نسوخته اند، جای هزار شکر دارد؛ کتیبه سنگ قبر دیگر پیشکش ههنوز هم می گویند: برویم سر قبر خواجه، و می آیند

که طفل را اصولاً در یکی از دو امامزاده سیرجان... که هر دو به امامزاده علی معروفند... یکی در یک فرسنگی سعید آباد، و یکی در کنار قلعه سنگ که مرکز آبادی قدیم سیرجان بوده، و اگر آنجا باشد باید در همین امامزاده دوم دفن شده باشد و من اطمینان دارم که در منصورت، ازین قبر... که قبر طفل معصوم هم در کنار آن است... نورمی یاریده است به دلیل اینکه خودم دیده ام که مردم از ده بیست فرسنگی یعنی پاریز برای طلب حاجت به آن امامزاده روی می آورند.

طفلی که شعر سعدی را با آن لطافت در برابر چنان گرگ خو نخواستی اینطور تابناک بنویسد، و در راه همین شعر هم شهید شود، البته که باید نور از قبرش بیارد. قطعه «ختنه سیرانی» در ۷۵۳ گفته شده و یک سال بعد طفل سیزده ساله به قتل رسیده است. (ختنه سوران را در محل ما ختنه سیران گویند، و این ممال شدن «او» به «یاه» گویا سابقه قدیمی در لهجه های پهلوی دارد و به همین دلیل، بودر باید، خون را خین، گویند، و به گمان من کلمه کوروش نیز که در کتابهای قدیمی ما کی رش و کی ارش نوشته شده، صورتی از همین ممال است.)

* این حرف سعدی به خاطر می آورد آن داستانی را که وقتی کرزوس از سولون پرسید: آیا شخصی را دیده ای که از همه خوشبخت تر باشد؟ و توقع داشت که سولون نام او را یعنی کرزوس را ببرد، برخلاف تصور او، سولون گفت: تا کسی نمرده باشد نمی توان گفت که سعادتمند بوده! (ایران باستان، ص ۲۷۰)

¶ واقعاً، در شهری که یک وقت، یک مزار می آید و هزار مزار را به خاک فراموشی می سپارد و کنار می گذارد، همینکه طی هفتصد سال، این دو قبر، توانستند خودشان را حفظ کنند، خودش یک معجزه است. مقصودم از هزار مزار، کتابی معروف است در شرح مزارات شیراز که در واقع ترجمه شد.

سرهمین خاک، و فاتحه می خوانند. *

البته در کلیات خواجه، قصیده‌ای که برای ختنه‌سیران علی سهل سروده شده باشد وجود ندارد، و راستی حیف است، زیرا این قصیده می‌توانست یکی از

الازار است. و اخیراً دکتر نورانی وصال، استاد ادبیات دانشگاه شیراز و شاعر کم نظیر معاصر - که جایش در مجلس حافظ واقعا خالی بود - آن را به چاپ رسانده.

این کتاب قبل از حافظ تألیف شده، قرار بوده صحبت از هزار مزار بکند از بزرگان شیراز، البته تعداد آن - مثل کتابهای منصورى، به هزار نرسیده، ولی پانصد ششصد قبر معروف دارد و متهی، یک قبر سعدی، و یک قبر حافظ آمد، و هزار مزار را کنار گذاشت. امروز هر کس به شیراز می‌رود - بعد از شاه چراغ - اول سعدیه و حافظیه، دیگر، سایر قبرها، گور پدرشان! به قول خود سعدی:

اخترانی که به شب در نظر ما آیند

پیش خورشید محال است که پیدا آیند

* آن طور که یک روز دکتر نورانی وصال حکایت می‌کرد، حوالی ۱۳۱۴ ش ۱۹۳۵ م. مردم کرمان مبلغی پول فرستادند. برای تعمیر قبر خواجه. شاهزاده‌ای در فارس حاکم بود - گویا دولتشاهی (؟) - قسمت عمده پول صرف تریاک شد، و دوباره به کرمان نوشت پول بفرستید تا قبر تعمیر شود. گویا انجمن ادبی کرمان در جواب نوشته بود:

- ما آنچه مقدور بود جمع کردیم و فرستادیم، و با فقر عمومی کرمان بیش از این مقدور نیست. اما توقع ما از مردم شیراز آنست که قبر شاعر مهمان خود را بی سرانجام نگذارند. و در پایان نامه نوشته بودند. اقول می‌دیم اگر شاعری از شیراز به کرمان آمد و درینجا در گذشت، ما چیزی از مردم شیراز طلب نکنیم، و خودمان، با همان دو تا خشت و گل هم که باشد، گنبد بارگاهی بر قبر او برافزاییم.»

این حرف به مرحوم سرلشکر علی ریاضی که اندکی بعد رئیس فرهنگ شیراز شده بوده و گویا شیرازی هم بوده، برخورد، به فکر کاری افتاده بود. چون پول و بودجه‌ای نبود، آهنگی دور آرامگاه قبلی حافظ را - که توی انبار انداخته بودند - در آورده به شکل نرده دور حصارهای شرقی باغچه آرامگاه خواجه نصب کردند (گویا این محجر را افرهاد، میرزامتدالدوله ساخته بوده است، ۱۲۹۵/هـ ۱۸۷۸ م.) و محجر آهنگی قبر حافظ را هم که کنار گذاشته بودند، برای سقف کوی اطاق پذیرایی و کتابخانه خواجه به مصرف رساندند. (علی سامی، شیراز، ص ۴۴۲). بدین طریق مهمان‌سرای خواجه! مهمان‌تعمانه سفره خواجه شیراز شد!

گویا آن محجر آهنگی را هم شماع السلطنه برای حافظ ساخته بوده است (۱۳۱۹/هـ ۱۹۰۱ م.)

لطیف‌ترین و انگیزش‌آفرین‌ترین قصاید او باشد. اینکه این قصیده فعلاً موجود نیست حتی می‌تواند این فکر را به ذهن بیاورد که روایت قاضی احمد در مورد مرگ خواجه درست نباشد؛ ولی من با وجود اینکه مرگ خواجه نماینده‌ی حالتی نیست که موجب قدرت روحیه‌ی یک کرمانی باشد، با همه اینها آنرا رد نمی‌کنم، زیرا که مرگی است تابناک و منحصر بفرد و بسیار شاعرانه و، در عین حال مرگ پلائی*!

اما اینکه قصیده «ختنه سیرانیه» در کلیات خواجه نیست. * می‌شود تصور کرد که قصیده‌ای که شاعرش را به گور فرستاده، یا اینکه به جهت اینکه خوش یمن نبوده به توسط جمع‌کنندگان آثارش در کلیات گنجانده نشده است؛ یا اینکه چون فرمانروایان فارس در این روزگار کسانی شده‌اند که از قتل بی‌امان آن طفل خردسال هم درنگ‌زده‌اند، بنابراین احتمالاً آن قصیده هم به دلائلی مورد

شعاع السلطنه هزار تومان خرج محجر کرده‌بوده. (مقاله ایرج افشار، حافظ‌شناسی، شماره ۷ ص ۱۰۲)

* یکی از کسانی که تحقیقات عمیقی در دیوان خواجه کرده تاج محمد خان از فضلی‌شبه‌قاره هند است که در ده پانزده شماره مجله ارینتل مگازین (سال ۱۵) مقالاتی در باب خواجه نوشته، و وظیفه این بنده کرمانی ایجاب می‌کند که در اینجا از او یاد کنیم.

یک کرمانی هنرمند، آقای حسن سخاوت، نسخه‌ای از منتخبات خواجه به خط خوش نوشته که امیدوارم به زودی چاپ شود.

آقای علی سامی-رئیس انجمن آثار ملی فارس در سال ۱۳۳۷/۵۱۹۵۸ م. به وضع آرامگاه سروصورتی داد. بدای اراضی شمال خواجه نقشه وسیع و متناسبی طرح کردند. اسدالله توکلی نماینده جامعه کرمانیان مقیم شیراز نیز کمک مادی و مالی کرد، صدرزاده رئیس ثبت، زمینهای اطراف خواجه را که زمین خواران به نام خود به ثبت داده بودند بازگرداند، و هم اکنون به هر حال جای قبر هست و قبرستان هم هست.

* یکی از بهترین کلیات خواجه تاریخ جمادی الاول ۱۰۸۷/۱۳۹۶ م. این نسخه در بریتیش میوزیوم انگلستان است و چند سال پیش که برای شرکت در کنگره اسلامی انگلستان مخلص به لندن رفت این نسخه را در نمایشگاه دید. چشم از دیدار مینیاتورهایش روشن می‌شد. نسخه پنجاه سال بعد از مرگ خواجه و شش بعد از مرگ حافظ نوشته شده و ۸ مینیاتور دارد. (تاریخ آل جلابیر، شیرین بیانی، ص ۱۳۳۵).

«پاکسازی» قرار گرفته است. *



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* این فرض قریب به یقین هم می‌تواند صورت وقوع پیدا کند که قصیده یک نسخه بوده و منحصر به فرد بوده و هنگامی که شاعر آنرا می‌خوانده بر اثر سکنه شاعر، مجلس بهم خورده، جسد شاعر را اینطرف و آنطرف کشیده و همانطور با لباس و هرچه بوده به نزد طیب و سپس گورستان برده‌اند، و خیلی ساده است که قصیده گم و گور شده باشد. آیا این ممکن نیست؟ چون در آخر این مقاله، فرضیات ما زیاد شده، این یکی را هم به حساب آنها فعلاً بگذارید. شما اگر قصیده «ای مصدق ترا ثنا خوانم گرچه برهم زن سنادانم»، بدیع الزمان را- با وجود اینکه دهها بار در رادیو تکرار شده و مال چهل سال پیش است- اگر توانستید پیدا کنید، آن وقت حرف خود را پس می‌گیرم.